



احمد شاملو

۲۳

بدنِ لختِ خیابان
به بغلِ شهر افتاده بود
و قطره‌های بلوغ
از لمبرهای راه
بالا می‌کشید
و تابستانِ گرمِ نفس‌ها
که از رویایِ جگن‌های باران‌خورده سر مست بود
در تپشِ قلبِ عشق
می‌چکید

خیابانِ برهنه
با سنگفرشِ دندان‌های صدف‌اش
دهان گشود
تا دردهای لذتِ یک عشق
زهرِ کام‌اش را بمکد.
و شهر بر او پیچید
و او را تنگ‌تر فشرد
در بازوهای پُر تحریرِ آغوش‌اش.
و تاریخِ سربهمهرِ یک عشق
که تنِ داغِ دختری‌اش را
به اجتماعِ یک بلوغ
واداده بود
بسترِ شهری بی‌سرگذشت را
خونین کرد.

جوانه‌ی زندگی‌بخشِ مرگ
بر رنگ‌پریدگیِ شیارهای پیشانی شهر
دوید،
خیابانِ برهنه
در اشتیاقِ خواهشِ بزرگِ آخرین‌اش
لب‌گزید،

نطفه‌های خون‌آلود
که عرقِ مرگ
بر چهره‌ی پدرِشان
قطره بسته بود

رَحِمِ آماده‌ی مادر را
از زندگی انباشت،
و انبان‌های تاریکِ یک آسمان
از ستاره‌های بزرگِ قربانی
پُر شد: -

یک ستاره جنبید
صد ستاره،
ستاره‌ی صد هزار خورشید،
از افقِ مرگِ پُر حاصل

در آسمان
درخشید،
مرگِ متکبر!

اما دختری که پا نداشته باشد
بر خاکِ دندانِ کُروچه‌ی دشمن
به زانو در نمی‌آید.

و من چون شیپوری
عشق‌ام را می‌ترکانم
چون گلِ سُرخِ
قلب‌ام را پَرِپَر می‌کنم
چون کبوتری
روح‌ام را پرواز می‌دهم
چون دشنه‌یی
صدایم را به بلورِ آسمان می‌کشم:
« - هی!

چه‌کنم‌های سربه‌هوایِ دستانِ بی‌تدبیرِ تقدیر!
پشتِ میله‌ها و میله‌هایِ اشرافیت
پشتِ سکوت و پشتِ دارها
پشتِ افتراها، پشتِ دیوارها
پشتِ امروز و روزِ میلاد - با قابِ سیاهِ شکسته‌اش -
پشتِ رنج، پشتِ نه، پشتِ ظلمت
پشتِ پافشاری، پشتِ ضخامت
پشتِ نومیدیِ سمجِ خداوندانِ شما
و حتا و حتا پشتِ پوستِ نازکِ دلِ عاشقِ من،
زیباییِ یک تاریخ
تسلیم می‌کند بهشتِ سرخِ گوشتِ تن‌اش را
به مردانی که استخوان‌هاشان آجرِ یک بناست
بوسه‌شان کوره است و صداشان طبل
و پولادِ بالشِ بسترشان
یک پُتک است.»

لب‌هایِ خون! لب‌هایِ خون!
اگر خنجرِ امیدِ دشمن کوتاه نبود
دندان‌هایِ صدفِ خیابان باز هم می‌توانست
شما را ببوسد...

و تو از جانبِ من
به آن کسان که به زبانی معتادند
و اگر زبانی نَبَرند که با خویشان بیگانه بُود
می‌پندارند که سودی برده‌اند،

و به آن دیگرکسان
که سودشان یک‌سر
از زیانِ دیگران است
و اگر سودی بر کف نشمارند
در حسابِ زیانِ خویش نقطه می‌گذارند
بگو:

« - دل‌تان را بکنید!

بیگانه‌های من
دل‌تان را بکنید!

دعایی که شما زمزمه می‌کنید
تاریخ زندگانی‌ست که مرده‌اند
و هنگامی نیز
که زنده بوده‌اند
خروس هیچ زندگی
در قلب دهکده‌شان آواز
نداده بود...

دل‌تان را بکنید، که در سینه‌ی تاریخ ما
پروانه‌ی پاهای بی‌پیکر یک دختر
به جای قلب همه‌ی شما
خواهد زد پَر پَر!
و این است، این است دنیایی که وسعت آن
شما را در تنگی خود
چون دانه‌ی انگوری
به سرکه مبدل خواهد کرد.
برای برق انداختن به پوتین گشاد و پُرمیخ یکی من!»

□

اما تو!
تو قلبات را بشوی
در بی‌غشی جام بلور یک باران،
تا بدانی

چگونه
آنان
بر گورها که زیر هر انگشت پای‌شان
گشوده بود دهان
در انفجار بلوغ‌شان
رقصیدند،
چگونه بر سنگفرش لج
پا کوبیدند
و اشتهای شجاعت‌شان

چگونه
در ضیافت مرگی از پیش آگاه
کباب گلوله‌ها را داغ‌داغ
با دندان دنده‌هاشان بلعیدند...

قلبات را چون گوشی آماده کن
تا من سرودم را بخوانم:
- سرود جگرهای نارنج را که چلیده شد
در هوای مرطوب زندان...
در هوای سوزان شکنجه...
در هوای خفقانی دار،
و نام‌های خونین را نکرد استفراغ
در تب دردآلود اقرار

سرودِ فرزندانِ دریا را که
در سواحلِ برخورد به زانو درآمدند
بی که به زانو در آیند
و مردند
بی که بمیرند!

اما شما - ای نفس‌های گرمِ زمین که بذرِ فردا را در خاکِ دیروز می‌پزید!
اگر بادبانِ امیدِ دشمن از هم نمی‌درید
تاریخِ واژگونه‌ی قایق‌اش را بر خاک کشانده بودید!

۲

با شما که با خونِ عشق‌ها، ایمان‌ها
با خونِ شباهت‌های بزرگ
با خونِ کله‌های گچ در کلاه‌های پولاد
با خونِ چشمه‌های یک دریا
با خونِ چه‌کنم‌های یک دست
با خونِ آن‌ها که انسانیت را می‌جویند
با خونِ آن‌ها که انسانیت را می‌جویند
در میدانِ بزرگ امضا کردید
دییایچه‌ی تاریخِ مان را،

خون‌مان را قاتی می‌کنیم
فردا در میعاد
تا جامی از شرابِ مرگ به دشمن بنوشانیم
به سلامتِ بلوغي که بالا کشید از لمبرهای راه
برای انباشتنِ مادرِ تاریخِ یک رجم
از ستاره‌های بزرگِ قربانی،
روز بیست و سه تیر
روز بیست و سه...

۲۳ تیر ۱۳۳۰